



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و هفتاد و هشتم





خانم زهره از آمل



با سلام

موضوع: «هین ازو بگریز و کم کن گفتگو»

من ذهنی گیاه خرّوب است و تنها با گفتگو و بحث و جدل می‌خواهد خودش را در ما بیافد و بالا بیاید و حفظ باقی بماند. ولیکن با آموزه‌های مولانا آموختیم، جسم فقط باید ساجدِ خداوند باشد. یعنی در این لحظه بی‌نهایت ابدی و ازلی، حاضر در خود شده و از آوردن هر چیز جسمی به مرکز آوردن پرهیزیم. اصلمان را پاک نگه داشته و آلوده‌اش نکنیم.

اتفاق این لحظه هرچه هست مهم نیست. چیزهای فکری فقط نشان‌دهنده این است که ما به اصل خود
هشیار و توجه کنیم و بیشتر به‌سوی جذب ایزدی کشیده شویم. ما یاد گرفتیم مرکز عدم مهم است و فضا
را باز و بازتر کنیم. پس هیچ تسلیم اتفاق نمی‌شویم بلکه تسلیم به امر گُن فکان زندگی می‌شویم.

شکر با مراقبه و تکرار ابیات، این روزها بیشترین تمرکز روی خودم است و مراقب من‌ذهنی خود و
اطرافیان (قرین) می‌شوم که چطور می‌خواهد راهم را بزنند. شکر با خبروسنی کردن که کار خطرناک و
بی‌هوده‌ایست، فهمیده‌ام ما با نصحیت بهتر نمی‌شویم.

ما به نشویم از نصیحت
چون گمره عشقِ آن بهینیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰
-بهین: گزیده‌ترین، بهترین

نصیحت هیچ فایده‌ای ندارد، کار را درست نمی‌کند که هیچ، بدتر از قبل هم می‌شود. هر عوامل بیرونی می‌خواهد ما را وارد بحث و گفتگویی کند، وارد عمل نشویم. حاضر در خود بوده و حواسمان را در این لحظه جمع کرده که گیاه خروب، خروب است و دائم می‌خواهد مهرش را در ما بروید. در این حالت خاموش بمانیم، تا سروکله من ذهنی گم شود و برود.

مسجدست آن دل، که جسمش ساجدست
یارِ بد خُروِبِ هر جا مسجدست

یارِ بد چون رُست در تو مهرِ او
هین ازو بگریز و کم کن گفت‌وگو

بر گن از بیخش، که گر سر برزند
مر تو را و مسجدت را برگند

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۳۸۳ تا ۱۳۸۵

مسجد فضای گشوده درون ماست، با مرکز عدم این جسم ما تسلیم و ساجدست. من ذهنی خودمان و دیگران در صدد تخریب این مسجد است و با قبض و انقباض، زندگی هر لحظه را از ما می‌دزدد. این یار بد ویرانگر هشیاری حضورست. در ما می‌روید، فکر می‌کنیم که خودمان هستیم. اگر حرفی به ما بر بخورد از او دفاع کرده و ناموس ذهنی خود را ترمیم می‌کنیم.

من ذهنی دشمن جان اصلی ماست. ازش فرار کنیم و بحث و جدلی نکنیم، با سکوت، صبر، پرهیز، انداختن همانیدگی‌ها، ریشه‌اش را قطع کنیم.

در غیر این صورت تو را مرکز عدم یعنی مسجدت را ویران خواهد کرد و تو را به سوی درد و نابودی می کشاند.

آقای شهبازی از شما بزرگوار بسیار سپاسگزارم. شما به ما بارها در برنامه ها تاکید فراوانی می کنید فقط مراقبه ذکر ابیات بکنید. با تکرار ذکر ابیات دیگر مسئله سازی و مانع بینی نمی کنم، دردی نمی سازم، دشمن درست نمی کنم.

و این روزها چقدر ابیات به جان و دلم به طرز عجیبی می نشیند و ریشه در هشیاریم دوانده و آبیاریم می کند و بسیار تاثیر می پذیرم.

وقتی دچار حملات من‌ذهنی خروّب از طریق قرین‌های اطراف می‌شوم، یاد گرفتم آن‌ها هم من‌ذهنی داشته و مقصر نیستند و سریعاً خود را جمع‌وجور کرده و در خود حاضرم و با ابزار کاربردی ابیات دیوسوز دست به کار شده و من‌ذهنی پا به فرار می‌گذارد و ارتعاش زیبای زندگی را به هم‌نوعانم می‌رسد.

چقدر برخلاف قبل، در خود حاضر نبودنم، با من‌ذهنی می‌خواستم دیگری را مدام با حبروسنی کردن به مداخله پرداخته تا طرف مقابل را متقاعد کنم این‌طور فکر و عمل می‌کنی درست نیست و چقدر کارافزایی می‌کردم، هر دوی هم بدخو و خالی می‌شدیم.

به تدریج در خود شناسایی کردم، چقدر خودم در زندان تن اسیرم و نباید کسی را کاری داشته باشم. و این پند از استاد عشق آموختم و آگاه شدم، بترسم دل دادن به هرکسی و یا چیزی را در مرکز راه دادم (مخصوصاً آدم‌ها را به مرکز آوردن). خدا را شکر شناسایی = با آزادیست.

بزرگترین همانیدگیم، انتظاراتم با همسرم بود را شناختم و در هشیاری خود نگه داشتم. الآن از او هیچ نمی‌خواهم جز به او عشق دهم. هرچند هنوز همسرم گاهی اوقات مثل قبل می‌خواهد باهام وارد بحث و گفتگویی شود، اما آگاهم خود را به احمقی بزنم و بگویم من هیچ نمی‌دانم.

خدا را هیچ نمی‌شود با بحث و گفتگوی شیرین به بیان آورد. یاد گرفتم هر کس به نوبه خود دارد از درون خود به راه تکامل هشیاری خود می‌رود. هر کس باید شیرینی زندگی و هشیاری حضور این لحظه را عمیقاً از درون خودش بچشد و هیچ کس را نباید با حبروسانی کردن به گفتگو پرداخت.

خدا رو شکر. فضای درونم تا حدودی زیاد باز شده، می‌بینم و دیگر اجازه نمی‌دهم، هر حرفی می‌خواهند بزنند، بزنند و من عاشقانه با جان و دل به حرف‌هایشان گوش می‌دهم و فساداری می‌کنم و اگر هم ازم انتقادی می‌کنند.

دیگر هیچ نمی‌رنجم، بلکه از صمیم قلب خوشحال شده، آن‌ها می‌خواهند من ذهنیم را کوچک کنند و هر
چقدر من ذهنی کوچکتر شود، فضای درونم بیشتر خالی شده و بازتر می‌شود.

عشق‌گزین عشق و درو کوکبه می‌ران و مترس
ای دلِ تو آیتِ حق، مُصْحَفُ کُز خوان و مترس
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۴

-با احترام
-زهره از آمل



خانم سرور از شیراز



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار

مختصری از قسمت‌های آغازین داستان سلطان محمود:

خلاصه داستان بدین شرح است که شبی سلطان محمود با گروهی از دزدان برخورد می‌کند. دزدان از او می‌پرسند تو کیستی؟ سلطان جواب می‌دهد من هم یکی از شما هستم، دزدان فکر می‌کنند سلطان هم مثل آن‌ها دزد است. از هنرهای خود می‌گویند.

و در آخر از سلطان هم می پرسند هنر تو چیست؟ می گوید هنر من در ریشم است و اگر آن را بجنبانم مجرمان را از عقوبت می رهانم. دزدان بی درنگ از او می خواهند قطب، پیر و راهنمای آن ها شود تا در روز محنت و سختی آن ها را نجات دهد و رهایی بخشد.

در ادامه داستان دزدان بی آنکه حقیقتاً بدانند که این کیست که با جنباندن ریش، آن ها را نجات می بخشد، در حضور سلطان از خزانه او دزدی می کنند. سلطان که شاهد تمام این ماجراهاست صبح آن شب، دستور بازداشت می دهد تا همه را دست بسته به دیوان عدالت او بیاورند.

در این داستان سلطان محمود نماد خداوند و دزدان گروه انسان‌های همانیده هستند. سلطان یا شاه درحالی که تنها و فرد در بازار جهان در قالب اتفاقات با گروه انسان‌های من‌ذهنی برخورد می‌کند، می‌خواهد تا دزدان یا انسان‌های همانیده جنس خود را به یاد بیاورند، شناسایی کنند، تسلیم شوند و دست از دزدی بکشند. اما دزدان، گروه من‌های ذهنی دقیقاً برعکس متوجه موضوع می‌شوند.

آن‌ها شروع می‌کنند از فرهنگ خود می‌گویند. این قوم فرهنگشان مکرکیشی، فن‌فروشی و زرپرستی است، درحالی که فرهنگ اصیل پیش خداوند مردن به من‌ذهنی و دست کشیدن از هنرهای ذهنی و رها کردن همانیدگی‌هاست.

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر
در نگیرد با خدای، ای حيله گر
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

در ادامه یکی از دزدان از خاصیت شنوایی خود می گوید که اگر سگی بانگی بزند او قادر است بفهمد سگ چه می گوید. دیگری می گوید خاصیت من در چشمانم است که قادرم هر کس را که شب بینم روز بشناسم. دزد دیگر هنر خود را در زور بازو، دیگری در بوشناسی خاک ها و دیگری در کمند افکندن با پنجه خود بیان می کند.

حال هر کدام از این هنرها را که دزدان بدان‌ها اشاره می‌کنند، حضرت مولانا در سطح هشجاری حضور بیان می‌کند که اگر از این حواس که خداوند در اختیار ما قرار داده‌است درست استفاده کنیم و مانند بزرگان و انسان‌های زنده به خدا، این حس‌ها را در خود پرورش بدهیم، نه تنها از خزانه شاه جهان، خداوند، نمی‌دزدیم، بلکه قادریم با هر کدام از این حواس خود، در تمام اتفاقات مُسبّب را ببینیم و وفای خود را در حضور شاه جهان که «بُوالْوَفَاست» و ما هم باید از همان جنسِ وفا به اَلست باشیم، به‌جا بیاوریم.

خاصیت شنوایی و گوش دادن به صدای سگ:

آن یکی گفت: ای گروه فن فروش
هست خاصیت مرا اندر دو گوش

که بدانم سگ چه می گوید به بانگ؟
قوم گفتندش: ز دیناری دو دانگ

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۸۲۰ و ۲۸۲۱

سگ نماد من‌ذهنی ماست که برای ما درد ایجاد می‌کند، اگر فضا را باز کنیم ناظر شویم متوجه پیام این سگ می‌شویم که می‌خواهد به ما بگوید به‌جای جدی گرفتن این صدا، متوجه سلطان شو. هرچند این خاصیت در نظر انسان‌های من‌ذهنی ارزشی ندارد. «قوم گفتندش ز دیناری دو دانگ».

خاصیت دیگر: خاصیت دیدن یعنی شناسایی شاه در هر لباس و رسیدن به مقصود حقیقی خود در شب این جهان تا زمانی که در این جسم هستیم، می‌باشد.

آن دگر گفت: ای گروهِ زرپرست
جمله خاصیت مرا چشم اندر است

هر که را شب بینم اندر قیروان
روز بشناسم من او را بی گمان
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۸۲۲ و ۲۸۲۳

خاصیت دیگر: توانایی فضاگشایی و خاصیت انشراح که می‌توانیم در اتفاقات نَقَب بزنیم، فضا را باز کنیم و از این روزن راهی به آسمان فضای یکتایی باز کنیم.

گفت یک: خاصیت در بازو است
که زنم من نقب‌ها با زور دست
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۴

خاصیت دیگر: توانایی بو کردن یعنی شناسایی خود به عنوان آلت.

گفت یک: خاصیت در بینی است
کارِ من، در خاک‌ها بو بینی است
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۵

خداوند می‌فرماید گنجی مخفی بودم می‌خواستم شناخته شوم پس انسان را آفریدم، یعنی جنس ما نیز از همان معدن زر است. با باز کردن فضا هم می‌توانیم جنس خود و هم جنس دیگران را به‌عنوان آلست شناسایی کنیم و بوی حقیقت وجودی خود و دیگران را متوجه شویم.

سِرُّ النَّاسِ مُعَادِنُ دَادِ دَسْتِ
 کِه رَسولِ اَن رَا پِی چِه گَفْتِه اِست؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۶

همچنین با داشتن این خاصیت می‌توانیم خاک همانیدگی‌ها را بو کنیم و بدانیم ذهن مانند تپه‌ای است که انعکاس صدای زندگی در آن نیست، مانند اتاق بیوه‌زنی است که زاد و ولدِ زندگی را ندارد، جز مشتی باور پوسیده و همانیده و رفتارهای شرطی‌شده، هیچ صُنْع و خلاقیتی از آن حاصل نمی‌شود.

خاک بو کرد آن دگر از ربّوهای
گفت: این هست از وثاقِ بیوهای
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۴۳
-ربّوه: تپه

خاصیت دیگر: کمند افکندن یعنی خارج شدن و جدی نگرفتن آن چه ذهن نشان می دهد.

گفت یک: نک خاصیت در پنجه ام
که کمندی افکنم طولِ عَلم
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۳۳

مانند حضرت رسول که کمند خود را افکند و خداوند گفت ای محمد انداختن این تیر یا کمان را از ما بدان، مبادا فکر کنی با هشیاری جسمی قادر به انداختن کمان شدی.

گفت حقش: ای کمندانداز بیت
آن ز من دان، ما رمیت اذ رمیت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۳۵

در ادامه داستان، دزدان از سلطان می خواهند خاصیت و هنر خویش را رو کند. او را «سند» خطاب می کنند.
سند یعنی تکیه گاه و اگر حقیقتاً او را سند می دانستند هیچ گاه در حضور او دزدی نمی کردند.

پس پرسیدند ز آن شه کای سَنَد
مر تو را خاصیت اندر چه بُود؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۳۶

سلطان در پاسخ به آن‌ها می‌گوید خاصیت من در جنباندن ریشم است که اگر آن را بجنبانم هر کدام از
مجرمان را از آن عُقوبت رهایی می‌بخشم.

گفت: در ریشم، بُود خاصیتِ
که رَهائِم مُجرمان را از نَقَم

مُجرمان را چون به جَلّادان دهند
چون بجنبِ ریشِ من، ایشان رَهَنَد

چون بجنبانم به رحمتِ ریش را
طی کنند آن قتل و آن تشویش را
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۸۳۷ تا ۲۸۳۹

ما در من ذهنی مجرم هستیم و جز با فضاگشایی و پناه بردن به فضای عدم امکان خلاصی از موانع و دردسرهایی که با هشیاری جسمی برای خود درست کرده‌ایم را نداریم. ما در ذهن مانند دزدان مرتب در حال دزدی از خزانه شاه هستیم.

قوم دزدان دنبال دردسر می‌گردند و می‌دانند بالاخره در این بازی همانیدگی‌ها گیر خواهند افتاد. از محضر سلطان در آن لحظه مدد نمی‌جویند و جنس خود را به عنوان شاه شناسایی نمی‌کنند و منتظر هستند تا مانند آن عاشق، عسس و میر قضا دنبالشان کند، گیر بیفتند و آن گاه یادی از شاه کنند.

در ادامه داستان هر کدام از دزدان از هنرهای خود برای دزدیدن از مخزن شاه استفاده می کنند. به عبارتی ما با داشتن استعدادها و مواهبی که خداوند در این جهان در اختیارمان گذاشته است، نه تنها متوجه سلطان نمی شویم، بلکه طوری رفتار می کنیم که این هنرها و بال گردنمان می شود و مانند دلک که تمام امکاناتش را از بین برد و به سمرقند نرفت، مرتب هم به خودمان ضرر می زنیم و هم به دیگران، تاوان پس می دهیم و آخر سر دست بسته در دیوان عدالت در حضور سلطان، سرهنگ قضا ما را گیر می اندازد و دست بسته در محضر خداوند حاضر می شویم.

هر یکی خاصیتِ خود را نمود
آن هنرها جمله بدبختی فزود

آن هنرها گردنِ ما را ببست
ز آن مناصب سرنگونساریم و پست

آن هنر فی جیدنا حبلُ مَسَد
روزِ مُردن نیست زان فن‌ها مدد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۹۱۰ تا ۲۹۱۲
-مناصب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام

در ادامه داستان پس از این که دزدان در حضور سلطان محمود از خزانه دزدیدی می کنند، سلطان روی خود را از آن ها می دزدد و سرهنگان خود را برای بازداشت و آوردنشان به دیوان می گمارد تا آن ها را دست بسته نزد او بیاورند.

این اتفاق هر لحظه با گریختن از این لحظه برای ما اتفاق می افتد. ما همانیده می شویم، در اتفاقات خدا را نمی بینیم متوجه سبب ها می شویم، هشیاری پنهان می شود، اما دست قضا همچنان در کار ماست تا ما را از خواب بیدار کند، پس بالاخره گیر می افتیم، اگر «شیر شَرزه» باشیم یا «سِفله گاو میش»، اگر قوی باشیم یا ضعیف.

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا به پیش
برهم زنیم کارِ تو را همچو کارِ خویش

مگریز که ز چنبرِ چَرختِ گذشتنی ست
گر شیرِ شَرزه باشی، و رِ سِفله گاومیش
مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸
-چنبر: حلقه
-شَرزه: خشمگین

والسلام

-با احترام: سرور از شیراز



خانم زهرا از نوشهر



سلام به آقای شهبازی عزیزم و یاران همراه

اثرات عملی قصه شب‌دزدان و سلطان محمود در برنامه‌های ۱۰۰۴ و ۱۰۰۵ در من.

در برنامه ۱۰۰۴ برای اولین بار در عمرم غرض را و این که شما می‌پرسیدید، ببینید پشت این کار یا حرفت غرضت چیه؟ را درک کردم و حالا هر حرکتی که می‌خوام انجام بدم، اول ناظر می‌شم تا ببینم منظور اصلی‌ام از انجام دادن اون کار چیه، آیا برای رفاه حال یک همانیدگیه؟ و یا برای بیشتر کردن آن است؟ آیا ترس از دست دادن آن مرا به این کار وا می‌دارد؟ یا نه این کارم آگاهانه است و با هشیاری حضورم جهت پرهیز است برای رهایی از آن همانیدگی و با این کارم هشیارانه یکی از حلقه‌های زنجیر گردن‌بند غم را که در زمان جاهلیتم آن هم با چه علاقه و شور و شوقی، سفت و سخت به گردنم بسته‌ام را باز یا شُل تر می‌کنم.

دیدِ رویِ جز تو شد غُلّ گلو
کُلُّ شَیْءٍ مَاسِوِی اللّٰه باطلُ
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸

-«دیدن روی هر کس به جز تو زنجیری است بر گردن. زیرا هر چیز جز خدا باطل است.»
-غُلّ: زنجیر

باطلند و می نمایند رَشَد
زانکه باطل، باطلان را می گشَد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۹

و اگر هم فشارِ آن همانیدگی روی من زیاد است و با این که می‌دانم دارم با این کارم به همانیدگی‌ام خدمت می‌کنم، آن کار را انجام می‌دهم، اما آگاهانه و بدون ملامت کردن خودم و با پذیرش و مهربان نسبت به خودم. یعنی می‌دانم که نباید این کار را بکنم، ولی چون الآن از جنس باطل هستم دارم جذب باطل می‌شوم و چون آگاهانه این کار را انجام می‌دهم، همین آگاه بودن و دانستن این قضیه باعث می‌شود که این کار به بار دوم نرسد و تکرار نشود و وقتی ذهنم اون کار یا فکر رو می‌خواد دوباره برام جالب و جذاب نشون بده، موفق نمیشه و فکر و عمل دربارهٔ آن همانیدگی دیگر برایم جاذبه ندارد و به راحتی می‌توانم خودم تصمیم بگیرم که آن کار را انجام ندهم و فکر می‌کنم همین آگاه بودن همراه با پذیرش در حین انجام آن کار، خدای رازدان را به کمکم آورده.

رحمت بی حد روانه هر زمان
خفته‌اید از درک آن ای مردمان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۰۴

زین گشش‌ها ای خدای رازدان
تو به جذب لطف خودمان ده امان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۴

غالبی بر جاذبان، ای مشتری
شاید ار درماندگان را واخری
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۵
-غالب: چیره
-شاید: می‌ارزد، شایسته است.

از این ابیات در این قسمت از متنم بهره بردم.

مدّعی دیده‌ست، اما با غرض
پرده باشد دیدهٔ دل را غرض
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۱

کین غَرَض‌ها پردهٔ دیده بُود
بر نظر چون پرده پیچیده بود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳

پس نبیند جمله را با طم و رم
حبک الاشیاء یعمی و یصم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴
-طم و رم: جزییات، زیاد و کم، تر و خشک

در دلش خورشید چون نوری نشاند
پیشش اختر را مقادیری نماند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵

فکر می‌کنم این روش آسان و موثری باشد برای ترک هر نوع عادتی که داریم و الآن با کمک این آموزه‌ها می‌دانیم که عادت مالِ ذهن است و ما را در ذهن نگه می‌دارد و هر عادتی به چهار بعدِ ما آسیب می‌رساند.

مثلاً اعتیاد به چای که آن قدر عادی شده که اصلاً به چشم ما نمی‌آید، ولی اگر روزی به علت مساعد نبودن وضعیت، نتوانیم در آن ساعت خاص چای بنوشیم دچار سردرد می‌شویم که یا باید آن درد را تحمل کنیم که همان درد اجازه تمرکز بر روی خود و انجام بهینه کارهای روزمره را به ما نمی‌دهد یا با خوردن مسکن، کلی عوارض جانبی آن دارو را به جان بخریم.

پس با این راه حل به شرطی که هرگز خودمان را ملامت نکنیم از این که حالا که من آگاهم که این کاری را که انجام دادم برای تقویت من ذهنی و رفاه حال همانیدگی ام بوده، چرا بازم این کارو تکرار کردم؟ و یا چرا هنوز این همانیدگی هست؟

و نکته بعدی اینه که وقتی داریم آگاهانه آن کار را انجام می دهیم، نگیم این آخرین باره. گفتن همین جمله یعنی من می دانم و پای ذهن را آوردیم وسط، پس با اعلام عاجزی ام به خداوند که من کارهای نیستم و تنها تو قادری و تنها تو می دانی بدون هیچ ملامت و بدون هیچ هیجانی یعنی نه با نارضایتی و نه با خوشحالی که حالا که این آخرین باره که دارم این کارو انجام میدم، پس ذهنم رو بدون ناظر کنم تا لذتش رو ببرم و نه تعیین کنم که این آخرین باره تا اگر چند بار هم تکرار شد به من ذهنی ام بهانه ای برای سرزنش کردن و یا درد دادن را ندهم.

و به بیانی ساده‌تر: من آگاهانه این کار را با دانستن این که انجام این کار نه تنها به من زندگی نمیده و منو به خدا وصل نمی‌کنه، بلکه باعث تشدید جدایی‌ام میشه انجام میدم و دیگه کاری به این ندارم که بازم این کارو تکرار می‌کنم یا نه. یعنی اونو به دست قضا می‌سپارم و با ذهن در موردش فکر نمی‌کنم و همین بازی ندادن ذهن یک جور تمرین است برای رسیدن به نمی‌دانم.

گفت حقش: ای کمندانداز بیت
آن ز من دان، ما رمیت اذ رمیت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۳۵

-«مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى...»؛

-«...». و هنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد»
- (قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷)

خدا روشکر عملاً پذیرفتم که من هیچ کارهام و تصمیم گیرنده اصلی خداوندست.

در برنامه ۱۰۰۵ باطلی و جذب باطل شدن را عمیقاً درک کردم و در طول روز حواسم روی خودم هست و سعی می کنم که باطل نباشم، مخصوصاً در برخورد با یک شخص دیگر تلاشم را می کنم که ناظر خودم باشم تا طبق نظریه فیزیک جدید، تا او نتواند مرا از جنس خودش کند و هم من بیانگر ارتعاش عشق و زبان خداوند باشم و زندگی را در او به ارتعاش درآورم.

و یا:

هرگاه ذهنم می‌گه: بسه، خسته شدی، کم‌رت درد گرفت از بس نشستی پای برنامه یا کتاب خوندی، برای رفع خستگی پاشو زنگی به خانم برادرت بزن، قبلاً سریع به حرفش گوش می‌دادم و این کارو می‌کردم اما الآن فوراً هشیاری‌ام آلازم می‌ده که:

پاسبانت چی شد؟ چرا یهو اونم حالا که فضات بازه و داری به برنامه گوش میدی یا مثنوی می‌خونی چرا از جنس باطل شدی؟ خوب حواستو جمع کن و اون قسمت باطلت رو شناسایی کن و قدر مهمانت را بدان، و وقتی نمی‌توانم حواسم را جمع کنم و شناسایی کنم با ذهنم تلاش نمی‌کنم و عاجزی‌ام را به زندگی اعلام می‌کنم تا خودش کمکم کنه و منو از رسوا شدن نجات بده.

لطف معروف تو بود آن، ای بهی
پس کمالِ البرِّ فی اتمامه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۱

-«ای زیبا، این که در شب دنیا تو را می بینم از لطف و احسانِ تو است. پس کمالِ احسان در اتمامِ آن است.»

-بهی: تابان، روشن، زیبا.
-کمالِ نیکی در به پایان رساندنِ آن است.

یارب، اَثَمُّ نُورِنَا فِی السَّاهِرَةِ
وَأُنَجِّنَا مِنْ مَفْضَحَاتِ قَاهِرَةِ
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۲

-«پروردگارا، در عرصه محشر نور معرفتِ ما را به کمال رسان. و ما را از رسواکنندگان قهار نجات ده.»

-ساهره: عرصه محشر، روز قیامت
-مُفْضَحَات: رسواکنندگان

و حالا دیگه پذیرفتم و باور دارم که هم صحبتی با جنس باطل نه تنها باعث تجدید قوا در من نمیشه، بلکه به قول خانم فریبای عزیز، با این کار انگار سوار آسانسور شخصی ام شدم و دارم دکمه معکوس را می فشارم و با انتخاب خودم هشیاری ام را به ته چاه آسانسور می برم و گیج و گول می شوم.

اثر دیگر این قصه روی من این که :

حواسم هست که چشم‌های من به‌عنوان انسان در بین کل موجودات جهان هستی بگزیده شده، پس من خیلی ارزشمندم و لیاقت این چشم‌ها نیست که به هر چیزی نگاه کند و گوشم هم این لیاقت را دارد که از شنیدن هر چیزی که او را به ذهن می‌برد پرهیز کند و نیز تک‌تک اعضای بدنم هم ارزشمند است بنا به حدیث «لَوْلَاكَ» که خداوند می‌فرماید: من همه چیز را در جهان بخاطر انسان آفریدم.

«لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْإِنْسَانَ»
«ای انسان، اگر تو نبودی، جهان را نمی‌آفریدم.»
(حدیث)

پس باید قانون جبران را برای سالم نگه داشتن شان انجام دهم، ورزش کنم، غذای خوب بخورم، بیشتر ابیات را تکرار کنم، و همه جوره باغبان و پاسبان هشیاری ام، چهار بعدم باشم و با تکرار یا یادآوری و مزه مزه این بیت قشنگ، باغبانی ام را تکمیل می کنم. و به امید خدا تصمیم گرفتم تکرار این قصه بی نظیر را در برنامه روزانه ام بگنجانم تا بهتر به درک آن نائل شوم و با عمل کردن به این آموزه ها انسانی باشم که خداوند برای آفرینش او خودش را تحسین کرد و گفت:

« فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ »

– « ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ. »

– «آنگاه از آن نطفه، لخته خونی آفریدیم و از آن لخته خون، پاره گوشتی و از آن پاره گوشت، استخوانها آفریدیم و استخوانها را به گوشت پوشانیدیم؛ بار دیگر او را آفرینشی دیگر دادیم. در خور تعظیم است خداوند، آن بهترین آفرینندگان.»
– (قرآن کریم، سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۱۴)

چشم من از چشم‌ها بگزیده شد
تا که در شب آفتابم دیده شد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۰

و در آخر دیدن یک بار دیگر برنامه ۹۳۹ را به همه عزیزان پیشنهاد می‌کنم که در آن خیلی کامل آموزش داده شده که چگونه بهترین باغبان و پاسبان هشیاری خود باشیم.

با سپاس از توجه‌تان، زهرا از نوشهر



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com